گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید حامد شیخی یگانه از شهدای جنگ تحمیلی ۱۲روزه

طبق وصیتش با صبوری راه همسرم را ادامه می‌دهم



افتخارم این بود که شریک جهاد و خدمت او باشم. او هم از همان روزهای اول، روی مسئله خدمت به انقلاب و پایبندی به ولایت تأکید داشت. یادم است گفت راهی را که انتخاب کرده، ممکن است خطرات زیادی داشته باشد. ممکن است جانبازی یا شهادت در این مسیر باشد و از من خواست صبور باشم و همراهی‌اش کنم

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

شهید حامد شیخی یگانه، متولد ۱۹ آذر ۱۳۶۲ بود. فردی بسیار متعهد، دلسوز، مخلص و از پاسداران پرتلاش سپاه که عمر شریفش را در مسیر خدمت به اسلام، امنیت مردم و کشور سپری کرد و در نهایت در جریان نبرد ۱۲روزه به فیض شهادت رسید. متن پیش‌رو مروری بر سبک زندگی شهید است که از زبان همسرش فریبا ناصری با هم بخوانیم.

■ **خدمت به انقلاب و پایبندی به ولایت**

آشنایی ما به شکل سنتی و از طریق آشنایی خانوادگی شکل گرفت. در همان جلسات اول، صداقت، حیا، نجابت و ایمانی که در کلام و نگاهش موج می‌زد، نظر من و خانواده‌ام را جلب کرد. او اهل مادیات نبود و اخلاق و مسیر زندگی برایش اولویت داشت. می‌دانستم زندگی با یک پاسدار شرایط خاص خودش را دارد؛ دوری‌ها، مأموریت‌های ناگهانی، استرس‌ها و دغدغه‌های شغلی همیشه بخشی از زندگی من خواهد بود، اما با آگاهی و توکل بر خدا این مسیر را انتخاب کردم و افتخارم این بود که شریک جهاد و خدمت او باشم. او از همان روزهای اول، روی مسئله خدمت به انقلاب و پایبندی به ولایت تأکید داشت. یادم است، گفت راهی را که انتخاب کرده ممکن است خطرات زیادی داشته باشد. ممکن است جانبازی یا شهادت در این مسیر باشد و از من خواست صبور باشم و همراهی‌اش کنم. من هم با علم به این موضوع و با کمال میل این همراهی را پذیرفتم. حدود ۱۶سال با هم زیر یک سقف زندگی کردیم و حاصل این سال‌های پربرکت، یک فرزند به نام امیرمحمد، ۱۳ ساله است.

■ **مسئولیت‌شناس بود**

او همسری بسیار مهربان، متواضع و صبور بود. خستگی کار و سختی مأموریت‌ها را هیچ‌وقت به خانه نمی‌آورد. همیشه با روی گشاده وارد منزل می‌شد و نهایت احترام و قدردانی را نسبت به من داشت. هیچ‌وقت عصبانیت بی‌جا یا تندخویی از او ندیدم. یک الگو از اخلاق حسنه بود. با اینکه مشغله زیادی داشت، همان زمان‌هایی که در خانه بود را کاملاً وقف خانواده می‌کرد. با پسرم مثل یک رفیق دلسوز بود. ساعت‌ها با او همبازی می‌شد، به درد دل‌هایش گوش



می‌داد و همیشه تلاش می‌کرد خلأ نبودنش در طول مأموریت‌ها را با محبت و توجه جبران کند؛ وظیفه‌شناسی عجیبی داشت. به بیت‌المال حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان می‌داد و در کارها حتی از وقت استراحت شخصی خودش هم می‌گذشت. اگر مأموریت یا مسئولیتی به او محول می‌شد تا زمانی که به بهترین شکل انجام نمی‌شد، آرام و قرار نداشت.

■ **شریک جهاد من!**

با آغاز حملات و شرارت‌های رژیم غاصب صهیونیستی، حال و هوایش دگرگون شده بود. از جنایت و ظلمی که به مردم و مظلومان می‌رسید، ناراحت و خشمگین بود و می‌گفت، نباید در برابر این رژیم ساکت ماند. کاملاً آماده جانفشانی و دفاع بود و می‌گفت، امروز وقت ادای تکلیف است. روز آخر خدمت، به جای همکارش شیفت ایستاده بود چون همکارش نتوانسته بود برود برای همین همسرم وظیفه خودش را دانست که به جای او بماند تا کار روی زمین نماند. آخرین وعده دیدارمان هم حال و هوای عجیبی داشت، انگار می‌دانست این دیدار آخر است. با نگاهی پر از معنا به چهره پسرم نگاه کرد. آخرین حرف‌هایش این بود که مواظب پسرمان باشم و تربیت دینی‌اش را جدی بگیرم و صبوری پیشه کنم. به من گفت: «تو در تمام ثواب جهاد من شریک هستی، راضی باش و دعا کن عاقبت‌بخیر شویم» و در آخر از من خواست اگر دیگر او را ندیدم، حلالش کنم.

■ **صبر زینبی**

خبر شهادتش را برادرش به من داد، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴. شنیدن این خبر برای من ابتدا بسیار سنگین و تلخ بود. حس شکستن و تنهایی به سراغم آمد و پسرم شوکه شد، اما در همان لحظات به یاد حضرت زینب (س) افتادم و دلم آرام گرفت و به این فکر کردم که او به آرزوی همیشگی‌اش که شهادت در راه خدا و مقابله با ظلم بود، رسید. در معراج شهدا برای آخرین بار با پیکر پاکش وداع کردیم. از آنجا که پیکرش متلاشی شده بود، اجازه دیدنش را به ما ندادند. مراسم تشییعش بسیار باشکوه و با حضور پرشور مردم قدرشناس و انقلابی برگزار شد که واقعاً مرهمی بر دل داغدیده ما بود و اینگونه دلتنگی جزیی از زندگی روزمره ما شد و قطعاً هیچ‌وقت از بین نمی‌رود. هر بار که دلتنگ می‌شویم به گلزار شهدا و سر مزارشان می‌رویم، قرآن می‌خوانیم و حضورش را در خانه احساس می‌کنیم. باور به اینکه شهدا زنده‌اند و نزد پروردگار روزی می‌خورند و ناظر بر احوال ما هستند. بزرگ‌ترین تسلی‌بخش دل ماست.

■ **خونی که جریان‌ساز می‌شود**

خون شهید هیچ‌وقت هدر نمی‌رود. خون شهدا مایه بیداری، اتحاد و زنده نگهداشتن وجدان جامعه است. خون شهدا جریان‌ساز می‌شود و نسل جوان ما با دیدن فداکاری این شهدا متوجه حقیقت خباثت دشمنان و ارزش امنیت کشور می‌شوند. بیشترین تأکید همسرم روی پایبندی به نماز اول وقت، رزق حلال، حیا و صداقت بود. همیشه سفارش می‌کرد، پسرمان طوری تربیت شود که مایه سربلندی اسلام و پشتیبان ولایت باشد و ادب اجتماعی و احترام به بزرگ‌ترها را سرلوحه کارش قرار بدهد.

من بعد از شهادت ایشان، وظیفه خودم را می‌دانم که علاوه بر صبوری، پیام‌رسان راه، آرمان‌ها و عقاید همسرم باشم. بزرگ‌ترین وظیفه من در حال حاضر، تربیت شایسته فرزندمان است تا بتواند مانند پدرش فردی مفید، متعهد و مایه افتخار برای میهن و اسلام باشد. پسرم همیشه از خوش‌اخلاقی و مهربانی پدرش می‌گوید؛ از هدایایی که پدرش برای تشویق درس خواندنش برای او می‌گرفت به خوبی یاد می‌کند.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۴۳

یادکرد

روایتی از شهید سیدرضا موسوی جود از شهدای پدافند هوایی ارتش در ۹ اسفند ۱۴۰۴

شیعه تا خون ندهد پرچم کشورش بالا نمی‌ماند

هنوز شش ماه تا پایان خدمتش مانده بود. نه کسی او را مجبور کرد، نه شرایطی اجبارش می‌کرد. خودش از ته دل با آن شوق عجیبی که داشت، اصرار کرد زودتر برود. او خدمت در پدافند ارتش را انتخاب کرد. انگار می‌دانست قرار است چه اتفاقی بیفتد. انگار عجله داشت به وعده‌گاهی که سال‌ها منتظرش بود. مادر نگرانش بود، پدر دل‌نگران، اما سیدرضا فقط می‌خندید و می‌گفت: «ان‌شاءالله در ارتش که استخدام شدم، دیگر نمی‌گذارم بروی کارگری کار کنی...» آن روز کسی نمی‌دانست که این آخرین وعده یک سرباز به پدر کارگرش است. شهید سیدرضا موسوی جود از شهدای پدافند هوایی ارتش بود که در ۹اسفند ۱۴۰۴ به شهادت رسید. این نوشتار مروری کوتاه بر زندگی این شهید است.

■ **مهربان بود و دلسوز**

سیدرضا موسوی جود، ۲۴ بهمن ۱۳۸۶ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. پسر اول بود. چهار فرزند، دو دختر و دو پسر، اما او همیشه جای دیگری در میان اهل خانه داشت. پدرش می‌گوید: «خیلی مهربان و دلسوز بود. نه مثل بقیه بچه‌ها، نه یک طور دیگری بود.»

یک ویژگی خاص او این بود که از بی‌حجابی ناراحت می‌شد. مثل کوه پشت خواهر و مادرش بود. دوستانش را همیشه کنار هم نگه می‌داشت. هیچ‌وقت نگذاشت کسی تنها بماند. ساده‌زیست بود، اما شوخ‌طبعی شیرینی داشت که همه را دور خود جمع می‌کرد. همیشه لبخند بر لب داشت و جمله تکراری‌اش این بود: «جونم بابا، جونم مامان.»

در مدرسه، رشته برق صنعتی را انتخاب کرد. به کارهای فنی علاقه داشت به بدن‌سازی هم علاقه‌مند بود، اما هیچ چیز به اندازه تیراندازی و فضای رزمی او را مجذوب نمی‌کرد. عضو فعال بسیج بود. در مراسمات مذهبی محرم، صفر و ماه رمضان، حضورش پررنگ و بی‌حاشیه بود. در نخل‌داری و کار کشاورزی، کارهای سخت را خودش به دوش می‌گرفت. نه از خستگی می‌نالید و نه منت کسی را می‌گذاشت. معلمش بارها به او گفته بود، ادامه تحصیل بده، استعداد داری، اما سیدرضا مسیر دیگری را انتخاب کرده بود.

■ **عاشق پدافند بود**

وقتی زمان سربازی فرا رسید، هیچ تردیدی نداشت. پدافند هوایی ارتش را با غرور وصف‌ناشدنی انتخاب کرد. پدرش می‌گوید: «یک روز خودم و مادرش به بوشهر بردیمش. ماشین دربست برای بندرطاهری گرفتم تا ساعت ۳:۴۰ دقیقه بعدازظهر با او حرف زدم. می‌گفت: بابا، گوش بده صدای پدافند رو، حال کن.»

سیدرضا عاشق لحظه‌ای بود که سربازان پدافند، نگهبانان بی‌ادعای آسمان، در برابر تهدیدها می‌ایستادند. جمله معروفش این بود: «شیعه تا خون ندهد، پرچم کشورش بالا نمی‌ماند» این باور، ریشه در جانش داشت. به همین دلیل هم هیچ‌وقت از سرباز بودنش گلایه نکرد. می‌گفت: «سردار و سرتیپ و تیمسار همه سربازان وطن هستند.»



■ **لبخندی که تکرار نشد**

آخرین وداع، آخرین مرخصی، وداعی بود که هیچ‌وقت از یاد پدر نمی‌رود. سیدرضا یک‌بار صورت پدر را بوسید. بعد دوباره برگشت و گفت: «بابا جان، بیا یک بار دیگر ببوسمت.» انگار می‌دانست و خبر داشت که این آخرین بوسه است. پدر در آن لحظه نفهمید، اما بعدها هر بار یادش می‌آید، دلتنگ می‌شود. آن روز سیدرضا به گلزار شهدا رفت. با شهدا حرف زد. بعد با لبخند از همه اهل خانه خداحافظی کرد؛ لبخندی که دیگر تکرار نشد.

■ **خبری که دلم را لرزاند**

پدرش می‌گوید: «داشتم به سخنرانی که به مناسبت شهادت دانش‌آموزان میناب در تلویزیون پخش می‌شد، نگاه می‌کردم. ساعت ۶ بعدازظهر بود که گریه‌ام گرفت. همان لحظه تلفنم زنگ خورد و خبر شهادت پسرم را دادند.»

سیدرضا در نهم اسفند ۱۴۰۴، در شیراز به شهادت رسید. دو ترکش خورده بود؛ یکی پشت کمرش، یکی در لگن پاهایش. پیکرش سالم بود. در تشییع جنازه، پدرش حسی عجیب داشت. او می‌گوید: «هم خوشحال بودم، هم ناراحت. خوشحال از اینکه فدای رهبرم و وطنم شد؛ ناراحت بودم چون برنامه‌های زیادی برایش داشتم و دوست داشتم دامادش کنم.»

پدرش می‌گوید: بعد از شهادتش، خوابش را دیدم. به من گفت من زنده‌ام. چرا گریه می‌کنی؟ و راست هم می‌گفت. سیدرضا زنده است. او در قلب پدری می‌تپد که هنوز صدای «بابا جون» پسر شهیدش در گوشش زمزمه می‌شود. او در نخل‌هایی زنده است که با دستانش به آنها رسیدگی می‌کرد. او در آسمانی زنده است که جانش را برایش فدا کرد

■ **وصیت سیدرضا**

وقتی وسایلش را بررسی کردند، در جیب لباسش سه چیز پیدا کردند؛ قرآن، دعا و نامه‌ای برای گزینش استخدام در ارتش.

قرآن برای هدایت مسیری که انتخاب کرده بود و دعا برای آرامش و آن نامه برای آرزویی که ناتمام ماند و یک وصیت ساده که «یک بدهی به مغازه فلان دارم ۷۰۰تومان.»

همانقدر ساده و بی‌آلایش زندگی کرد. نه ادعایی، نه توقعی. فقط عشق به خدا، به اهل بیت، به رهبر، به وطن در وجودش زبانه می‌کشید و این شد عاقبت او که خالصانه خدمت کرد. پدرش می‌گوید: «بعد از شهادتش، خوابش را دیدم. که به من گفت من زنده‌ام. چرا گریه می‌کنی؟ و راست هم می‌گوید. سیدرضا نمرده. او در قلب پدری می‌تپد که هنوز صدای «بابا جون» پسر شهیدش در گوشش زمزمه می‌شود. او در نخل‌هایی زنده است که با دستانش به آنها رسیدگی می‌کرد. او در آسمانی زنده است که جانش را برایش فدا کرد.»

■ **به سربازی‌ات ادامه بده**

پدر سیدرضا امروز به هر سرباز جوانی که تازه به خدمت می‌رود، این پیام را می‌دهد: «به سربازی‌ات ادامه بده. به وطن عزیزت تا پای جان خدمت کن. سرباز بودن، افتخار است. همان افتخاری که پسرم سیدرضا با همان جمله معروفش که «شیعه تا خون ندهد، پرچم کشورش بالا نمی‌ماند» به ظهورش رساند.»

جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

						۴	۱	
۶	۸		۳					
			۵		۹			
		۷	۶		۸			
۴		۳						
						۷		۵
	۳	۶		۱				۷
				۸				۲
	۱			۲			۵	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۴۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	ی	خ	ص	ف	ی	ا	ل	د	ی	ن	■	گ	و	ی
۲	ک	ا	و	ن	د	ی	ش	■	ر	ز	■	ا	ل	ا	و
۳	ر	■	ا	و	ی	ل	■	م	ی	■	ک	چ	ا	و	ه
۴	ا	ه	ن	ب	ه	■	ن	ش	ا	■	د	ر	ی	■	ا
۵	ب	ا	د	ر	■	ش	ه	ا	ب	■	■	ت	و	س	ن
۶	■	ر	ن	■	م	ک	ر	■	ا	ز	خ	■	ل	ک	
۷	ق	ی	■	ن	ی	ر	و	■	ن	م	و	د	■	ا	ب
۸	و	■	ت	ا	ر	خ	■	■	■	ه	ت	ا	ک	■	ل
۹	ه	س	■	ر	و	ی	ا	■	ک	ر	ک	س	■	م	ر
۱۰	ق	ا	ف	■	ک	ر	س	■	ر	ی	ا	■	س	ن	
۱۱	ض	م	ی	ر	■	■	ت	و	ن	ر	■	ب	ی	ا	ت
۱۲	ا	■	ر	ن	ج	ق	ی	ر	■	ی	ا	ل	ا	ت	ا
۱۳	ی	ه	و	د	ا	■	ل	ن	■	ق	ا	ر	ن	■	ر
۱۴	ی	و	ز	ی	■	پ	ا	■	ف	ر	و	د	ی	ت	
۱۵	ه	س	ه	■	پ	و	ل	پ	ا	ر	و	ک	ر	د	ن

از راست به چپ

■ ۱ـ حجر- نویسنده آلمانی کتاب مسخ ■ ۲- رودارس- خریدار نیست- سفید آذری ■ ۳ـ ساقه زیرزمینی گیاهان- اکدش- نوعی زمین مسابقات تنیس ■ ۴ـ انسان- خلاصه خبر- سرحال و قبراق ■ ۵- ضمیر اشاره- سامانه‌ای در جعبه دنده خودرو- همراه ناله- از نت‌ها- سرسبزی ■ ۶- دروازه‌بان اسبق تیم ملی اسپانیا- مخفف نگاه کن- نوعی یقه ■ ۷ـ از جنگ‌های امام علی- گربه زیبا- قفس بی‌سر ■ ۸ـ فلسفه برتری و اصالت عقل بر احساسات ■ ۹- کافی- صورت- اسلحه شمشیربازی- اسب قهوه‌ای‌رنگ ■ ۱۰ـ از زیبایی‌های دریا- آخرین حرف انگلیسی- محرم اسرار دیگران ■ ۱۱ـ فرمانده- مخفف هستم- پرنده- تپه و پشته ■ ۱۲- نورسته- سنگ سبز قیمتی- مغرور- علف خوردن حیوان ■ ۱۳ـ غول یخی هیمالیا- ممکن بودن- نام چهارمین پسر کیقباد ■ ۱۴- فرمانده- اسکی روی یخ- رود مرزی کره شمالی و چین ■ ۱۵ـ نخستین زنی که در انگلیس نخست وزیر شد- لین

از بالا به پایین

■ ۱ـ شتردار- مکتب انسان‌گرایی ■ ۲ـ صحبت‌های روی فیلم- از جزایر اندونزی ■ ۳- رختشوی- میانه بدن- قطعی برای کتاب ■ ۴- بازی محلی- تخته‌سنگ پهن و نازک- لخت- تخم مرغ انگلیسی ■ ۵- پارلمان- شدت سرما- خمیازه ■ ۶- طاقچه بالا- همیشگی- مخترع دوچرخه ■ ۷- نیاز صنف نانوا- جاده و شهری در شمال- چراغدان ■ ۸ـ داستان کوتاه- رادار زیردریایی- ملکه آدریاتیک ■ ۹ـ آمدن بزرگان- دالان و راهرو روپوشیده- از دستگاه‌های موسیقی ایرانی ■ ۱۰- از مغذی‌ترین بخش‌های بدن مرغ است- مرتعش- بند دست ■ ۱۱ـ پسوند جا و مکان- رنگ سرخ قالیبافان- نوعی پارچه گرانبها ■ ۱۲ـ تکرار حرفی- جایزه سینمایی- برکت و فزونی نعمت ■ ۱۳- خواب را لذت‌بخش می‌کند- ماه محبت- خرامان ■ ۱۴ـ شطرنجباز مشهور سابق روس- فیلم مهیج ■ ۱۵- از پوسته‌های زمین- وخیم‌ترین نوع سرطان پوست

	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱												■			
۲			■								■				
۳				■						■					
۴					■				■			■			
۵					■			■					■		
۶				■			■							■	
۷			■			■					■				■
۸		■												■	
۹	■				■					■			■		
۱۰		■							■			■			
۱۱			■					■			■				
۱۲				■			■				■				
۱۳						■						■			
۱۴					■								■		
۱۵				■											